

كُنْزُ الدُّنْيَا وَنَفْسُ الْبَرَاءِ

سجی از قال قرعه خواهم گفت
رسم و ترتیب و اهل و بنیادش
بتو آسان و خوار بنمایم
اولین هفت کوب بسیار
می بایند حاکم فالند
قرعه خورشید روشن تخت
و انبیهی مهر کجا نماید راه
کور جویت سوی ستاره کند
نزد مرغی که راز حاجت تو

در دانش در و بخواهم گفت
هم بدو نیک داد بیدادش
پیش تو تنک راز بکشایم
که ازین هفت کوبد و وار
متر از رهنمای احوالند
فال اول از و باید جست
روز را احوال خویش نباش آگاه
حاجت را ستاره جارده کند
نیک داند ز ریخ و راحت تو

بفرستد و بایست رفتن
مرغ چون خوب روی بوبیند
از و خوشن همایم و دد و رام
بکزیند یکی و بنمایند
و آنکه آن جانور که مرغ نمود
نماز قرآن و قول پیغامبر

حال از ان مرغ بازداشتی
نار مدیک زمان نشیند
آنج داند ز راز و آخت کلام
تا از ویند راز بکشاید
ره پیغامبری نماید زود
بازیابی ز حال خوش خبر

خ

قرعه کریخی برآمده است زحل
به از و کس نداند احوالت

مشکلات کند بساعت حل
او کشاید ز سر این فالت

و

داو اگر آمدت ز قرعه بدید	حال باید ز مشتری پرسید
تا کند عرصه بر تو حکمت را	بنایدت ناز و نعمت را
ر	
قرعه کری بر آمدت شاید	راز میخ بر تو بکشايد
بر او رو بهر حال	تا نماید ز نیک و بد حالت
ش	
کر زدی قرعه بر آمدت نشین	اندین حال یک زمان نشین
باز پرس از عطار د احوال	از بد و نیک قرعه و حالت
ی	

۵۸

قرعه کری بر آمدت ترا	رو بنزد یک ز مهره ز مهره
تا در راز بر تو بکشايد	بد و نیک ز فال بنماید
کر ز قرعه بر آمدت دال	رو بهر ماه تا نماید حال
و آخ گوید ترا ز خرد و ز شر	گفت او نقش ساز بر دل بر
الکواکب	
زحل	
زحل ناموز مرا گویند	حل مهر شکلی ز من جویند
تو بیند از قرعه باز در	تا کنم آگهی ز خرد و ز شر
خ	
نزد سیمرغ رو که او داند	نامه را ز پیش تو خواند

	و	
نمایدت راه جز طغول		قال از و پیشش دمان کردل
	ر	
از ریح بزگشاید این اسرار		کرد باید پیش از تکرار
	ش	
باز گیرد ز روی راز نقاب		کر پیشش روی بنزد عتق
	بی	
رسماینت بدان بحر که سمای		به از و کس مجوی راه غای
	د	
نمایدت راه جز گوهر		کو بدین کار بهتر از هر کس
المشتری		

۵۹

مشتري سعد اختر اغم من		در همه کار بیک د اغم من
پیش دود قرعه را بکن		تا تو رسته شوی ز کرم و خن
	خ	
کرد باید سوال فال از باز		تا کند بر تو آشکارا راز
	ه	
دل خود را مد از غمگین تو		رو پیشش نزد شاهین تو
	ن	
به تو بر راز صغر بکشايد		پند ان گیر کوت فرماید
	ش	
که تو خواهی که یابی خرمش		تیک تجیل کن برو برویش
	ی	

رَوِ پِشَن بِنزد بَاشَت زود	تا ز کفار او بیای شود
د	
از کس این راز را مکن تو سؤال	از شتر مرغ باز دان احوال
الْمَرْيَخُ	
هَت مَرِیخ کا مانم نام	نام دیگر بیارسی بهرام
پیش من قرعه را بزن یکبار	تا تو بر شایم این اسرار
خ	
گفت کوی در از کرد غلط	هر که بشنید پند خویش از بَط
و	
مِ کجا رُز گوید آخار و	گفت او گوش دار اینک شَکُو

ر	
هر چه گوید کلنگ از آن مَکدَر	بجز از راه او رهی مسَپَر
ش	
تَنایدَت راه جز لَقَلَقَ	نزد او راز تو شود مَطْلَق
بی	
بخت چشید فَر یکا و س	باشد کد روی بر طاووس
د	
رو بنزد خرویش هیچ پَی	مکن آن کار گویند رای
عَطَا	
مَت نامم عطا د و ا	در همه کارها منم د انا
کر زنی قرعه پیش من باری	بازیابی نشان هر کاری

	خ	
شادمانی و غریبی	کو بنزد تو در بنشین	
	و	
گفت طوطی بجان و دل	نه کجا کو فرستد اینجا رو	
	ر	
گر نخواهی تو بردل خود راغ	کوش دار آن سخن که گوید راز	
	ش	
حال خود را تو با کبوتر گوی	به از و راز دار فال مجوی	
	ی	
تا پندری خبر ز قری باز	سخن خویش دارد در دل راز	
	ذ	

۶۱

رو بنزد کلاغ پرس خبر	و آخ گوید ترا ازان مگذر	
	زهره	
زهره پر ز دانش و طعم	شاد کردی اگر کنی طلبم	
ور زنی باز قرعه ام درش	آخ دایم نمایم از کم و پیش	
	خ	
هر کسی کو بنال محتاجت	رهنمایش نخت در اجبت	
	و	
راز فال تو نزد کلبه دری	یابی ار چند پیش و پس نگری	
	د	
فال خود را نکه مکن هر سو	کار ازان کن که گوید تپه سو	

نش		
هست عشق ز راز فال آگاه	بند از آن گیر کونماید راه	
ی		
رهنمای سمانه دانه نرس	مکن آهنگ نزد دیگر کس	
ذ		
اندین راز و انورین گفتار	پشتع باش تا چه گوید سار	
ه		
ماه تابان منم بنزد من آی	تا نایم بهر چه داری رای	
داندین ساعتی بنیدیشم	کز زنی باز قرعه در پیشم	
خ		

۷۵

کونخواهی شصت و غفل		
روین تاجه گوید تلیل	و	
می بایدت رفت مالابد	از پی آرزوی بدهد	
ر		
حال خود را تو باز دان از طم	و آنکه از وی مدار هرگز شرم	
ش		
از چکا و ک بیس حالت را	زانکه او رهبرست فالت را	
ب		
از پرستک بپرس حاجت خویش	و آنج گویدت بشنوا ز پس پیش	
د		
کار از آن کن که گویدت بنجش	تا شود خاک در کنت چمن مشک	

طیور

سیمع

توزکس فال را بجوی دلیل نزد آن روکجا فرستدیل

طغول

آن چه گویدت گر کردن آن کن گفت او گوش داد و فرمان کن

زج

راز ملکهای پیش کن بگزاف تا پیرسی تو خال خود ز زراف

عقاب

سخنی آئب را بجان نبیوش طقه ساز بگذران در گوش

کرکس

حال این فال را ریز ز شر نماید ترا کسی جز خ

باشق

خبر از راز فالت ای نفر ندهد کس ترا مگر استر

همای

اشتر بارکش دلیل توبس پیش او رود و بر هر کس

باز

کا و کیل نماید احوال رو بر او بپوش این شغال

شاهین

جز بنزد دیکر گویند مرو گفت او را تو میچونند شنو

مقصر

در نهایی تو این زمان کورت نیز چشم عدوی تو کور است

ویش	
کو تو خواهی که بنودت آهو	سخن خود پسرک از آهو
شت مرغ	
مرد هشیار زیر کوب و کوبن	بشنود آخ گوید او را بن
بط	
گذرت بر کوزن باید کرد	تا نمایدت را زانو خورد
جدر	
روی شیرازیان باید دید	و انکهی سرحال ازو پرسید
کلک	
رفت باید بنزد پسر بیان	تا کند سر کار بد تو عیان
لقلق	
پرسیده گوشه غصه کن احوال	تا شود خوب مر ترا اشغال

۷۶

طاوس	
رهنمای تو نیست الا یوز	رای و تدبیر کار از و آموز
خروس	
رفت باید ترا پیش پلنگ	چو بنزد یک دکن آهنگ
تذرو	
هست از فال تو و شق آگاه	رو پسر شش نند او ناگاه
طوطی	
راز فال ترا زج و زرک	نمکد آشکارا لا سکر
زاع	
رفت باید ترا بنزد کراز	تا ز پیش تو بر کشاید راز
کبوتر	

رو بنزدیک کرک درنده	بشر از و حال فال جوینده
قـری	
رفت باید ترا بو گفتار	تا چه گوید ترا درین گفتار
کلاغ	
حال خود را تو باز دان از هر کس	خراز و کسی تو را ز پیر کس
درّاج	
رفت باید ترا بر رویا	تا شوی زانج را بی تست آگاه
کـبک	
نزد خرگوش باید رفتن	تا چه خوا مدت را درین گفتن
عشق	
هست اسرار فال نزد سمور	کو پرسی از و شوی سرور

74

75

تیـهو

رفت باید ترا بنزد شغال	تا شوی اگر از و شغال
سمانه	
قامت رهنمای فال بود	کو ترا نزد او سؤال بود
سار	
گفت سنجاب را مگو خروش	حلقه ساز و بگذر آن در کوش
کو پرسیش روی بنزد دل	او فتد دشمنیت بدام و تـل
بـلیک	
کو پرسیش روی بنزد دل	او فتد دشمنیت بدام و تـل
هدد	
باید از کوبه حال پرسیدن	واجب گوید ز فال شنیدن
طرم	

حاجت خویش باز پرس از موش	آنچه گوید ترا مکن فرمودش
چکاوک	
هیچ گونه نگر مکن هر سویی	حال خود را پیرس از راسویی
پرستک	
متکسی دلیل فال ترا	رو بر او پیرس حال ترا
پنجشک	
اثردها را بین بندش	هر کجا ره نماید آنجا رو
الْبَهَائِمُ وَالسِّبَاعُ وَالْأَحْشَاءُ	
رهنمای تو نیست جز آدم	رو بر او مزن زمانی دم
پیل	

رهنمای تو نیست جز آدم	رو بر او مزن زمانی دم
کرکدن	
راز این فال را زبشت بشنو	تو پیرسش کنون بر او بشو
زراف	
با تو هابل گوید احوالت	کو بر آمد و گریه از فالت
اسب	
نزد ادريس کاروان رود	کار از ان کن که او ترا فرمود
استر	
رود بر خیز تازه کردن روح	حال فال تو باز پرس از نوح
خر	
پند لوط گزیده را بنیوش	جز بگفتا را و مدار تو گوش

	خرس	
زکریای کاردان را بین	هر چه گوید ترا جان بگزین	
	روباه	
هستی کمی دلیل فال ترا	رو بر او سپر سر حال ترا	
	اشتر	
آنچه اندر دل تو دسواست	رهنمایت کنیده ایلاک است	
	گاو	
راحت از نزد دانیال بود	از ترا رهنمای فال بود	
	کوسفند	
گوپذیری تو پند خویش از آهود	زود حاصل کنی همه مقصود	
	گود	

سحق خویش نشو از یونس	تا شود خرمی ترا مونس	
	اهو	
از عزیز گزین سپر سر خیر	تا کند فال را عیان بتو بر	
	بئر	
گوپذیری نصیحت از ایوب	کارهای تو جمل کرد و خوب	
	کوزن	
دو سپر گشتن نزد ابراهیم	کار از ان کن که او کند تعلیم	
	شیر	
رفت بایدت نزد اسماعیل	تا بود مر ترا بخیر دلیل	
	بئر	
روی اسحاق بایدت دیدن	و انبیه حال خویش پرسیدن	

سیاه کوش	
همه احوالات گردد خوب	گویشش روی سویی یفتور
یوز	
گرشوی نزد یوسف مدتی	او نماید ترا بخیر طریق
پلنگ	
ده تیا بد بنزد تو ابلیس	گرینوشی نصیحت به جیس
وشق	
دو بنزد شیبتا گوید	سخنی که اندک از دلت شوید
سک	
سخنی از موسی کلیم شنو	پریشش فال را بر او شو
کراز	

کوپزیری نصیحت از هارون	خرتی بادت شود مقرون
کراک	
فال را رهنمای داد دست	زوبیای هر آنچه مقصودست
کفزار	
روسلای تو بر پلیمان کن	گفت ادکوش دار فرمان کن
خرکوش	
عیسی پاک رهنمای تو بش	خربزدیک او مزین تو نفس
شغال	
کار از ان کن که گوید صلاح	کو درین کار شد ترا ناصح
سمور	
نیز نزدیک حق و امانا شو	و آنچه گوید ترا بجان بشنو

سجابت	
رفت بایدت نزد لقمانا	واج گوید بکن تو فرمانا
تاقم	
کوشوی نزد مصطفی کلام	فال تو ترجان کند ز کلام
دله	
بر تو بدخواه تو سازد مکر	گویشش روی بر بویگر
سکر به	
رفت باید ترا بنزد عمر	تابیای از و هزار هنر
موش	
شرح احوال تو ز سود و زیان	کن گوید ترا بجز عثمان
راسو	

کوبی	
کردد از تو نفور کرم حزن	کوبیشش روی بنزد حسن
ازدها	
دو بنزد حسین و پر سرخبر	زانکه هست او ترا نکور رهبر
الْأَنْبِيَاءُ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ وَالصَّحَابَةُ	
آدم علیه السلام	
قال الله تعالى يرزقون فرحين بما آتاهم	الله من فضله و
يستبشرون بالذين	
فال نیک آورد سعادت را	بر کشاید در بشارت را

مژده خواهد رسید می	برفرونی مال و نعمت را
دین و دنیا هر دو بر کرد	جفت خاصه شوی سلامت را
زین پس تا تو در جهان باشی	سزینی درخت دولت را
دشمن از رخم پاره پاره شود	چونت بند بزرگ زینت را
شیت علیه السلام	
قَالَ اللَّهُ تَعَالَى وَجَعَلْتُ لَهُ مَا لَمْ يَدْرِكْهُ الْإِلَهَ	
خوب فرخنده آمد این قات	زوشود خوبت کمان حالت
کامکاریت بیشتر کرد	نیز هم بیشتر شود مالت
دست در هر چه رای توست بزن	زان که فرخنده آمد این قات
این چنین فال نه کمان باشد	از همه سال بهتر امسالت

عمر با خرمی شد ز دست خویش	عمر غمت و خرمی خالت
هَابِئِلَ عَلَيْهِ السَّلَامُ	
قَالَ اللَّهُ تَعَالَى وَجَعَلْنَا لَكَ نَبِيًّا لِيُؤْتِيَكَ	
مُبَشِّرَاتٍ وَلِيُذِقَكَ	
این چنین فال کام دست پس	هفته هیچ سان مرگ تو نرس
تا ز تو هیچ کس نیاز دارد	نه تو غمخواره کردی از پس کس
هوایی کردی بقرعه زدن	سود هرگز نکرد مرد هوس
کرد رشادی تو بسته شد است	در بسته زن ز پیش عس
هفته صبر بایست کردن	تا جهد مرغ بخت تو ز قفس
إِدْرِيسَ عَلَيْهِ السَّلَامُ	

قَالَ اللَّهُ تَعَالَى وَأَخَذَ مِنْهُمْ أَنْ يَقُولُوا عَنْ بَعْضِ

مَا أَنْزَلَ اللَّهُ الْآيَةَ

قرعه کویدمی که جان بر دی	کوی از پیش دشمنان بر دی
مشتري کرد باز زی تو نظر	سر بردن از هر زبان بر دی
نسبت دشمن تو تیری بود	تیر شکستی و کمان بر دی
خیز بر کام دل یکی بخیرام	چون که سر سوی آسمان بر دی
کشتی تو میان دریا بود	باد تو جسته زی کران بر دی

نُوحَ عَلَيْهِ السَّلَامُ

قَالَ اللَّهُ تَعَالَى وَأَسْبَغَ عَلَيْكُمْ نِعْمَةً ظَاهِرَةً

وَبَاطِنَةً الْآيَةَ

فال نیک آمد است خیز بگویش
آیه خواهی فریخیز ز خیز
کار تو سر بر بیکام تو شد
کر بجوایی ز ما پیشم بگیر
بس ازین فال نیز قرعه مرن

هر چه من گویمت بجان بنیوش
و آنچه خواهی فروخت زود فروش
شیر را بر شین برکش گوش
و رنجوایی ز مرغ شیر بدوش
بس ازین قول قول کر منیوش

لَوْ طَعَّمَهُ السَّلَامُ

قَالَ اللَّهُ تَعَالَى يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اذْخُلُوا

فِي السَّلَامِ كَافَّةً الْآيَةَ

هست فالت شیع تر ز جلب
کر سفر میکنی نه نیک بود
بخضر هم نه نیک خواهد بود

جایی که کرانه از د و سبت
پیش آید هزار گونه تعب
کر کنی خوار مایه کار طلب

چندگز روزگار چونکه بدست	نهدید ترا د هیچ رطب
بست و یک روز صبر باید کرد	تا در بسته برکت یابد

زکریا علیه السلام

قَالَ اللَّهُ تَعَالَى وَهُوَ الَّذِي أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ

مَاءً لَكُمْ مِنْهُ شَرَابٌ

فالبقره تو خواری کرد	راه تو سوی بر د باری کرد
بر چنین فال بر شتاب نکرد	هر که دعوی هو شیار ی کرد
آنچه داری سپاس داری کن	که توانی سپاس داری کرد
شو پیاده بگرد روزی چند	که نشاید ترا سواری کرد
مر ترا چند که بهر کاری	خوب نبود شتاب کاری کرد

يَحْيَى عَلَيْهِ السَّلَامُ

قَالَ اللَّهُ تَعَالَى تَرَوْهُمْ مُثَلِّمِينَ رَأْيِي الْعَيْنِ

وَاللَّهُ يُؤَيِّدُ بِنَصْرِهِ مَنْ يَشَاءُ

فال کش بخت و قر باشد جنت	مرد را خوار و خوشبخت
نیک فالست خوب قرعه زدی	این چنین فال کسی نگوید و نکفت
از درختی که باز خشک نه بود	شادمان شد که تا ز کشت شکفت
باز پیدار گشت و دست میان	بخت نیک تو آنکه باز شکفت
خزعی بر فرا ی و رفت میانش	که بدین فال زشت باشد رفت

إِلْيَاسَ عَلَيْهِ السَّلَامُ

قَالَ اللَّهُ تَعَالَى إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا

الصَّالِحَاتِ كَانَتْ لَهُمْ جَنَّاتُ الْفِرْدَوْسِ نُزُلًا

فال خیر آمد است خیز برو	هم برین فال نیک خیز برو
از جهان هر چه کام توست بکوی	هر چه گویند دوستان بشنو
سالت امسال نیک خواهد بود	شاد باش و ز خیر محو
تخم کشتی و آمدت ببر	کشت بر آمده کنون برو
پای در است دولت آورین	زود ری کشتی عادی شو
دَایْنَالِ عَیْهِ السَّلَامُ	
قَالَ تَعَالَى لَا يَسْتَطِيعُونَ لَهُمْ نَصْرًا	
وَلَا أَنْفُسُهُمْ يُنْصَرُونَ	
اندرین فال هست کار سلیم	هیچ مه ترس دار و مه بیم
تو کرمی و شادمانه بود	هر گاه هست جان مرد کریم
کار تو جز بکام تو نبود	نکند بر تو مکر و دیو رحم

۷۱۳

رنج تو بر عدوی تو نهاد	انگ رجم نامش است و رجم
کر تو سنگ سیاه بر کبری	کردد از دولت تو در یتیم
هُودٌ عَلَيْهِ السَّلَامُ	
قَالَ تَعَالَى وَكَفِّرْ عَلِي شَفَا حِفْرَةِ مِنَ النَّارِ	
فَأَنْقَذَكُمْ مِنْهَا كَذَلِكَ الْآيَةُ	
زیر این فال و قرعه تو درون	روز کاریت هست کار نگون
روز کاری بکار دست مزن	تا ستار شود ز کس بر و ن
با تو نوشت تو الف طلبی	چون الف مستوی نباشد نون
چند گاهیت کرد می باید	بر تن و جان بخت خویش فسون
پیش مردم زیونت باید بود	تا شود هر چه دشمنست زیون
يُونُسُ عَلَيْهِ السَّلَامُ	

قَالَ اللَّهُ تَعَالَى كَمَثَلِ خَبِيرٍ أَنْبَتَ سَيْحٌ

سَابِلِي فِي كُلِّ سَبِيلَةٍ مِائَةَ حَبَّةٍ وَاللَّهُ يُضَاعِفُ

دود ازین فال خیر کرد و شاد	جان رخسانت ای کریم نژاد
پنج خضر و شین تو بر سر کاخ	زانک شد دشمن تو چون فرهاد
آن درختی که بر تو نبست	ایزد پاک باز بر تو کشاد
کار کنون کن که بخت یار شود	خرمن کنون نشان که آمد باد
تا سر اژدها بمال در ست	مال تو ایمنست و کج آباد

عَنْ يَرْعِيهِ السَّلَامُ

قَالَ اللَّهُ تَعَالَى خَافُونَ يَوْمًا تَتَقَلَّبُ

فِيهِ الْقُلُوبُ وَالْأَبْصَارُ

هست ازین فال کام و زینت تو	بر خوری نویسی ز دولت تو
----------------------------	-------------------------

آخر تو ز آسمان نرود	جز بکام تو و بهمت تو
همه چیزی بگامش است مگر	شادی و نعمت و سعادت تو
مهر آن را و کمتر آن هر را	واجب آمد کنون زیارت تو
خویش و بیگانه را و هر کس را	برساند خدای نعمت تو

أَيُّوبُ عَلَيْهِ السَّلَامُ

قَالَ اللَّهُ تَعَالَى فَاصْبِرْ كَمَا صَبَرَ أُولُوا

الْعَظْمِ مِنَ الرُّسُلِ

اندرین فال خود مدان فریند	من بگویم تو کوش کن یکپند
شد تو خرسند اندرون بشین	که بود شاد مردم خرسند
صبر کن تا در او فتد بجای	هرچ باندازه تو چاه بکند
نصا بران را خدای باشد یار	صبر کن تا دهد ز گاه بلند

و رتو پند مرانداری کوشش | زان بترسم که اوفتی در بند

اِبْرَاهِيمَ عَلَيْهِ السَّلَامُ

قَالَ اللَّهُ تَعَالَى فَاسْتَجِبْنَا لَهُ وَجَجْنَاهُ

مِنَ الْغَيْرِ وَكَذَلِكَ يَنْجِي الْمُؤْمِنِينَ

اندرین فال هست کاری نیک	اختری بعد روزگاری نیک
نجات یار تو یار نیک تو شد	اینست کاری بزرگ باری نیک
بسفر نجات نمکسار تو شد	سوی نیک و نمکساری نیک
بجز دولت اختیار تو شد	خبری خوب اختیاری نیک
دولت است و تو سوار بودی	هر چه خواهی کنی ای سوار نیک

اِسْمَاعِيلَ عَلَيْهِ السَّلَامُ

قَالَ اللَّهُ تَعَالَى إِنَّ نُورَ السَّمَوَاتِ وَ

وَالْأَرْضِ مِثْلُ نُورٍ كَمِثْقَى ذَرَّةٍ فِي صَبَاحٍ

اندرین فال خیر تو خیر ی	هست کان بر فراز آید هیزی
هر چه خواهی بکن که امر نراست	چون تو امروز نیست نخت وری
کار تو باز بس نشاید زد	نیست مثل تو در جهان دگری
طعنه دشمنان زیان نکند	تا ز دولت بود ترا سپری
بر دشمن بر عدوی خویش تو	تو چو خرداد باشی او چو خری

اِسْحَاقَ عَلَيْهِ السَّلَامُ

قَالَ اللَّهُ تَعَالَى مَنْ عَمِلَ صَالِحًا فَلِنَفْسِهِ

وَمَنْ أَسَاءَ فَعَلَيْهَا

بتو فال تو راه صبر نمود	کرد باید مرا بچ او فرمود
صبر کن تا برایت همه کار	نیز یابی مراد خود را زود

صبر را مردم خود بشود	صابری را بعد زبان بستای
هر که این تخم کشت زود درود	صبر نخست زود در سن بهمان
شادمان کشت هر که این بشود	آنچه من گفتم نگویند دست

بِعَقُوبِ عَلَيْهِ السَّلَام

قَالَ اللَّهُ سُجَّانَ رَوْفَعَالِي

صِغَفَ الْحَيَاةِ الْآيَةِ

تو ازین فال خویش خندان شو	درت در دست سویی مان شو
دشمنت را بزی خاک پوش	بادل شاد نزد جانان شو
بر نشین بر ستور دولت زود	پادشاه و اسوی بستان شو
شد عبادت ترا چو بستیای	خیز یک راه سوی بستان شو
میزبانست بخت نیک ترا	زود در خان بخت مهان شو

يُوسُفَ عَلَيْهِ السَّلَام

قَالَ اللَّهُ تَعَالَى لَيْسَ عَلَيْكَ هُدُيْهِمْ

لَكِنَّ اللَّهَ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ

این چنین فال بخشد شمر	کار این حال را تور کشته شمر
هر که را این چنین بر آید فال	از همه در دورنج رسته شمر
خوشتن را فراز تخت می	تا بسیار که نشسته شمر
کارهای تو بر واد تو شد	بخت با تو عهد بسته شمر
خوشتن جنت نماز و نعمت کن	سردشمن ز تن گشته شمر

جَرَجِيْسَ عَلَيْهِ السَّلَام

قَالَ اللَّهُ سُجَّانَ رَوْفَعَالِي مِنْ عَمَلِ صَالِحٍ

ذَكِّرْ أَوْ أَنْتَ وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَأُولَئِكَ يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ

دل دین کار خود نیاید بست	باز باید گرفت زود دست
هوشیاری گزین مت مبشر	که نیاید بکار مردم مست
دام بنم فکنده بر سر راه	جهد کن تا جگر نیاید شست
پانزده روز صبر باید کرد	پانزده روز مهر صبر برست
واکنهی گز ز دولت آرد و بگوید	سرد گوی و بد کالت بست

شعیب علیه السلام

قَالَ اللَّهُ تَعَالَى فَإِنَّ لَكَ فِي الْحَيَاةِ أَنْ

تَقُولَ لَا مِسَاسَ إِلَّا بَدَ	
این چنین فال نیک مر که آرد	بخت با او ره وفا دارد
اختران پیش او سجود کنند	دولت او را ازین نیاز آرد

ای کریمی که از سعادت تو	ابراز آسمان کهر بارد
آسمان بر فراز تخت میهی	بسن ابر ترا بشتکار د
باغبانیت تخت تو که میهی	شادی و نماز و خرمی گارد

مُوسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ

قَالَ اللَّهُ تَعَالَى إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ

فَتْحًا مَبِينًا لِيُغْفِرَ لَكَ اللَّهُ مَا تَقَدَّمَ

این چنین فال نیک مر که آرد	بخت با او ره وفا دارد
اختران پیش او سجود کنند	دولت او را ازین نیاز آرد
ای کریمی که از سعادت تو	ابراز آسمان کهر بارد
آسمان بر فراز تخت میهی	بسن ابر ترا بشتکار د

با عبايت تحت تو که همی | شادی و نماز و خیرگی کارد

هَارُونَ عَلَيْهِ السَّلَامُ

قَالَ اللَّهُ تَعَالَى مَثَلُهُمْ كَمَثَلِ الذِّبْيِ

اسْتَوْقَدَ نَارًا فَلَمَّا أَضَاءَتْ

اند رین قال فرعون بنم پند	پند این پند گوی خود پیستند
این چنین گوید که بی ترا	صبر باید بکار روزی چند
تا بدام او افتد و گرنه بپا	آنکه دام تو بست و چاه تو کند
و آنکه بی شاد کام و کام روا	بر نشین بر فراز پشت سمنند
کردن دشمنان بد گویان	اندر آور میان بند دکنند

دَاوُدُ عَلَيْهِ السَّلَامُ

قَالَ اللَّهُ تَعَالَى يَا دَاوُدُ

إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ فَاحْكُمْ

از چنین قال صبح رنج مبین	دو تن آسان شادمان نشین
بخت میدود و تو ساکن باش	آن کزین کن که بخت کرد کزین
شادمانی کن و نشاط فرای	بر بسوی نشاط و لهو مبین
چونکه بخت کشاد می و قدیم	نمکد روزگار بر تو کین
نیک بخنا بر آسمان بر شو	که ترا عالی کرد حق معین

سَالِمَاتٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ

قَالَ اللَّهُ تَعَالَى قَفْنَا أَبْوَابَ السَّمَاءِ

بِمَاءٍ مِنْهُمْ وَفَجَّرْنَا الْأَرْضَ عُيُونًا آلِيَةً

فالنیک آمد دست دستور	گشت نزد یک منزل دور
دست در کار زن بکام خویش	که نیاید ز خلق منشورت
روز کارت کنون خسته شود	شاد کردی ز یک منصور
چرخ کردن ان بکام تو کرد	نرسد غم بجان مسرور
نرسد بعد ازین ترا رنجی	که شد این فال خوب دستور

عِیْسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ
 قَالَ اللَّهُ تَعَالَى وَيُوقِّعُهُمْ أَجُورَهُمْ وَيَزِيدُهُمْ مِنْ فَضْلِهِ

فال خوب آمد دست پیش خوش	دل را شاد دار و جان داخوش
دستگاه تو پیش دست دراز	دست بردستگاه پیش بکش
چرخ جز بر واد تو نرود	هر چه خواهی یکی بچشد شش

کو امیری بر آورد این فال	بکشاید ز روم تابکش
حَسْرَتُ صَالِحٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ	
قَالَ اللَّهُ تَعَالَى أَنْ تَخْرُجَ عَلَى هَذِهِ الْكُفَرَانِ	
اللَّهُ لَا يَهْدِي مَنْ يَضِلُّ وَمَا لَهُمْ مِنْ نَاصِرِينَ	

تو بدین فال هیچ جابه مشو	باز مانده مگوش خیره مشو
دست در کار هیچ گونه مزن	خامشی گیر پند من بشنو
نجم او مید چندان مکار	چندگاه آخ گشته مدرو
تا چهل روز از تو در گذرد	تو بگردار خفتگان مفتو
بعد از ان هر چه کام تست بکن	بس هر جا کی رای تست برو

حِزْرٌ عَلَيْهِ السَّلَامُ

قَالَ اللَّهُ تَعَالَى ادْعُوا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ
الدِّينَ لِكُلِّ أُمَّةٍ فَمَنْ هُوَ السَّامِعُ مِنَ الشَّاكِرِينَ

قال فرخ همی دهد خیرت که خدای تو مشتری پیغم هرج کام دلت دریابی که سفر میکنی بیج بکن و رخواهی شدن مشو که ترا	که برافزود کام داد کرت سنبله یافتیم بر ز کرت نیست جز بر نشاط و ده گذرت ز انکلی نیکوست این ره سفر هر زمان فرمیت در حضرت
--	--

وَلَقَدْ لَقِیْنَا حَکِیمًا عَلَیْهِ السَّلَامُ

قَالَ اَمَّا نَبَعًا اِنَّا الْحَمْرُ وَالْمِیْسِرُ
الْاَنْصَابُ وَالْاَزْلَامُ رَجَسٌ مِنْ عَمَلِ الشَّیْطَانِ

ای بسواس دیو کرده پنا آنج اندیش کرده بنو بخت بهتر بود بسی رهبر صبر کن تا تو بخت باز آید آن زمان شادمان و کام روان	جان بد میر هرزه کرده تبا و آنج بنود تو آن مجوی بخواه هر کس از بخت نیک یابد جاه بر سر بر نهد ز غر کلاه چون شهنشاه بر شوی برگاه
---	---

عَلَّمَ مُصْطَفٰی عَلَیْهِ السَّلَامُ

قَالَ اللَّهُ تَعَالَى نَصْرُ اللَّهِ وَفَتْحُ
لِحَرْقِیْبٍ وَبَشِّرِ الْمُؤْمِنِينَ

هر کجا این چنین بر آید فال و این که آورده فرد مندا فال شاهان ز مهترانست این	فرخ آیدش ماه و میمون سال شادمانه شدی بنا ز جلال زین چنین فال خوب کرد و حال
---	--

کار توزین ز پس نگو کرد	بر فرازیدت جاه و نعمت و مال
هیچ رایت بود دلیل بکن	که نیاید ترا ز کرده و بال

أَبُو بَكْرٍ صَدِيقُ رَسُولِ اللَّهِ

قَالَ اللَّهُ تَعَالَى كَذَلِكَ لِكُلِّ صِرَافٍ بِسُوءٍ

وَالْفَخْشَاءِ إِنَّهُ مِنْ عِبَادِنَا الصَّالِحِينَ

فال خیر آمد است و فیروزی	جاودانه چنان نه امروزی
راه دولت کشاد بر تو خدای	هم کشاده شود در روزی
هر چه کام دل بد آن بری	هر چه رایت بود بیا موزی
زندگانی در از خواهی یافت	لی عدد خوانسته بیندوزی
آشتی بر فروزی از دولت	دشمنان را تواند از آن سوزی

عُمَرُ بْنُ الْكَافَلَةِ

قَالَ اللَّهُ تَعَالَى يَوْمَ نَنْفَعُ الصَّادِقِينَ

حُرِّصَ صِدْقُهُمْ

مینمایدت فال قرعه بر است	که برستی ز رنج آزون نیاز
و آنج ترسی تو بد کنون رستی	آمدت روز کار نشت و نیاز
هر فرازی پست نشیب بود	شد نشیب تو آمدت فراز
رنج بردی در از تا اکنون	بعد از آن کام دل بود دراز
زین بشارت که داد یزدانت	دامن روزم گیر و آرز نماز

عُمَرُ بْنُ عُمَانَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ

قَالَ اللَّهُ تَعَالَى وَلَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ

الحمد لله الذي هدانا لهذا

این چنین فال را چو در نگیری	همه شادیت غم شمری
زین چنین فال شادمانه مشو	کز چنین تخم خیر بر نخوری
دادگر رحمتی کند تو مکر	زانکه در خوار در رحم دادگری
جز دعا کردنت مبادا کار	کز دعا کار بر کراته تری
آفتابی مگر بدید آید	تا تو زین چاه تیره بر کنیزی

عَلَيْهِ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ

قَالَ اللَّهُ تَعَالَى إِنِّي مُنْصِرُّكُمْ إِلَى اللَّهِ فَلَاحِبْ

لَكُمْ وَإِنْ يَخْذَلْكُمْ	فَمِنْ ذَا الَّذِي
تومرین فال را نمی دانی	که چه نیکست و بر چه از نانی
انکه این فال نیک پیش آید	نه عجب که رسد بسلطانی

۸۴

هر یکی رنج کند دید ز بخت	برساند ترا صد آسایه
شادمانی و خسری بیم	بر پشت ترا پیشانی
پس از امروز از سعادت	نخواری یک زمان پشیمانی

حَسَنَ بْنَ عَلِيٍّ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمَا

قَالَ اللَّهُ تَعَالَى وَجَعَلْنَا مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ

سَدًّا أَوْ مِنْ خَلْفِهِمْ سَدًّا فَأَنْعَمْنَا لَهُمْ فَهُمْ لَا يُبْصِرُونَ

قرعه و فال تو صواب آید	جز نیکست راه ننماید
مرد این فال سوی غم نشود	مرد این سوی رنج نکراید
هر دری که آن نیست بر تو خدا	هم خدای تو بر تو بکشايد
هر چه در دل گرفت نیست خیر	تجلی کن بخیر کی شاید

شاد باش غم از دلت بردای | بعد ازین آنکه در دلت آید

حَسَيْنَ بْنِ عَلِيٍّ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمَا

قَالَ اللَّهُ تَعَالَى إِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا

إِذَا فَرَغْتَ فَانصَبْ

فَالْتَوِجَّهِ أَهْلًا بِمِصْرَ

آن صبری که در دلت بود است

که تو خواهی سعادت ابدی

چون خدا داد ترا طبع سلیم

مذہاران

کر قبولی کنی

اندر و ن جهان تو شد احسن

شادمانی رسد از نور روشن

کن تصدق و لی مکن تومین

طلبی کن شها تواز مرفن

مزار تحسین

نصحت من